

کودکان رنج‌کش و تقلای اخلاقی:

پژوهشی مردم‌شناختی در محله‌ای حاشیه‌نشین در تبریز*

اصغر ایزدی جیران^۱

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۴/۲۶، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۲/۰۴)

چکیده

آثار مردم‌نگارانه اولیه کودکان را دریافت‌کنندگان منفعل فرهنگ بازنمایی می‌کردند، اما آثار اخیر آن‌ها را همچون سوژه‌هایی تجربه‌کننده و دارای معنا و ارزش می‌دانند که باید برای علم اجتماعی جدی گرفته شوند. این مقاله با تکیه بر پژوهش میدانی مردم‌نگارانه، چگونگی تجربه کودکی در یک محله حاشیه‌نشین را بررسی می‌کند. تحقیق میدانی در محله قپانلار در تبریز طی سال‌های ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۹ انجام شده و جمع‌آوری داده‌ها از طریق مشارکت، مشاهده و گفت‌وگو صورت گرفته است. این مطالعه مردم‌شناختی بر شرایط واقعی زیست کودکان، انتظارات خانواده‌ها و سازمان‌های غیردولتی از آن‌ها و واکنش کودکان به زندگی فقیرانه متمرکز است.

روایت مردم‌نگارانه کودکان حاشیه‌نشین از دوران جنینی آغاز می‌شود؛ زمانی که کودکان تحت تأثیر کالایی‌سازی خدمات بهداشتی، دچار ضعف و نقص می‌شوند. سپس کودکان گرسنگی و میل‌های سرکوب‌شده را تجربه می‌کنند. آن‌ها دوران بیکاری شدید پدرهای کارگر و زندگی در کوچه‌های صدپله‌ای و خانه‌های روی تپه‌ها با سقف‌های ترک‌خورده و در حال ریزش را تجربه می‌کنند. کودکان قپانلار به هفت‌سالگی که می‌رسند، قربانی خشونت نمادین سازمان‌های غیردولتی و خانواده‌هایشان می‌شوند؛ چون در شرایط کالایی‌سازی آموزش، سبک زندگی طبقات بالاتر بر آن‌ها تحمیل می‌شود. با وجود این، واکنش کودکان به چنین شرایطی «تقلایی اخلاقی» است. آن‌ها که پدر و مادرهایشان را در رویارویی با فقر تنها می‌یابند، با دوختن کفش و زباله‌گردی، از آن‌ها حمایت می‌کنند.

واژه‌های کلیدی: مردم‌شناسی کودکی، حاشیه‌نشینان، رنج اجتماعی، مردم‌نگاری، تبریز.

Doi: <https://doi.org/10.22034/JSS.2025.551837.1684>

* مقاله علمی - پژوهشی

۱ دانشیار گروه علوم اجتماعی، مدیر هسته پژوهشی مردم‌شناسی فرهنگی، دانشگاه تبریز.
a.izadijeiran@tabrizu.ac.ir

مجله مطالعات اجتماعی ایران، دوره هجدهم، شماره ۱، بهار ۱۴۰۳، ص ۵-۲۶

مقدمه و بیان مسئله

سیر تاریخی تحقیق مردم‌شناختی درباره‌ی کودکان عبارت بوده است از مطالعات تطبیقی اولیه درباره‌ی مراقبت از کودکان و رشد، اجتماعی شدن کودکان و پژوهش‌های اخیر «کودک‌محور» که دیدگاه کودکان درباره‌ی نقش و موضع خودشان را جدی می‌گیرند (آلرتون^۱، ۲۰۲۰). نوشتار و نظریه‌ی مردم‌شناختی تا همین دهه‌های اخیر به کودکان بی‌توجه بوده است. بخش زیادی از آثار مردم‌نگارانه کودکی را همچون مرحله‌ی گذار در زندگی بازنمایی کرده‌اند، مرحله‌ای تهی از معنا و ارزش ذاتی (جیمز و پروت^۲، ۱۹۹۷) و «نامناسب برای علم اجتماعی» (لا فانتین^۳، ۱۹۸۶: ۱۰). کودکی شیوه‌ای غیرمستقیم را برای نزدیک شدن به جهان بزرگسالان فراهم می‌کرده است. اگر کلمات، مقاصد و انگیزش‌های کودکان در مردم‌نگاری‌ها غایب بوده، بدن‌های فیزیکی‌شان هم غایب بوده است. مطالعات استثنایی اولیه عبارت بودند از تحقیقات مارگارت مید^۴ (۱۹۲۸) و پروژه‌ی شش فرهنگ (وایتینگ^۵، ۱۹۶۳) در قالب مکتب فرهنگ و شخصیت، با تمرکز بر فرایندهای اجتماعی شدن. در دهه‌ی ۱۹۷۰، به‌ویژه در استفاده از کودکان به‌عنوان مطلعان و مشارکت‌کنندگان اصلی در مردم‌نگاری، تغییر زیادی روی داد. زمان و چگونگی شروع و پایان کودکی همواره امری فرهنگی است و نقش‌ها و مسئولیت‌های کودکان و گذارشان به بزرگسالی باید در بافت و زمینه بررسی شود (مونتگومری^۶، ۲۰۰۹؛ لوین^۷، ۲۰۰۷).

کودکان نه‌تنها دریافت‌کنندگان منفعل فرایندهای اجتماعی شدن نیستند، بلکه کنشگران اجتماعی، اقتصادی و سیاسی‌ای هستند که به همان اندازه که خانواده‌ها و اجتماعاتشان را شکل می‌دهند، به دست آن‌ها نیز شکل می‌گیرند (لانسی^۸، ۲۰۰۹). شپرهیوز و سارجنت^۹ (۱۹۹۸) و شارون استفنز^{۱۰} (۱۹۹۵) بر اهمیت کودکی به‌عنوان برساخت سیاسی و اجتماعی و بر ضرورت واقعیت‌های هرروزه‌ی زیست کودکان اصرار می‌ورزند. به عقیده‌ی آن‌ها، بحث‌ها درباره‌ی کودکی باید در زمینه‌ی اندیشه‌های رقیب درمورد کودکان و نوع کودکی‌ای که باید داشته باشند، دیده شوند. شاخه‌ی

1 Allerton, Cathrine

2 James, Allison & Alan Prout

3 La Fontaine, J. S.

4 Mead, Margaret

5 Whiting, Beatrice

6 Montgomery, Heather

7 LeVine, Robert

8 Lancy, David

9 Scheper- Hughes, Nancy & Carolyn Sargent

10 Stephens, Sharon

متمایز «مردم‌شناسی کودکی»^۱ - که در سال‌های اخیر ظهور کرده است - در تعریف‌ها و اندیشه‌ها درباره کودکی و نقش‌ها و انتظارات متفاوت در مورد کودکان براساس پس‌زمینه فرهنگی‌شان، تنوع عظیمی را نشان می‌دهد. مردم‌شناسان کودکی ماهیت ناهمگون کودکی و تأثیر جنسیت، سن، ترتیب تولد و قومیت را بر تجربه‌ها و زیست روزانه کودکان برجسته می‌سازند (مونتگومری، ۲۰۲۱).

هدف مقاله مطالعه بخش‌هایی از تجربه کودکانی است که در نیمه دوم دهه ۱۳۸۰ و نیمه اول دهه ۱۳۹۰ در محله حاشیه‌نشین قپانلار (نام مستعار) در تبریز به دنیا آمده‌اند. مقاله را با داستان خانواده دختری سه‌ساله شروع می‌کنیم؛ قصه‌ای درباره غذا و خانه و جنینی چندماهه. برای همین، فهمان از تجربه کودکان حاشیه‌نشین را از زمان بارداری آغاز می‌کنیم تا بعد به سنین بالاتر هم برسیم. تمرکز این مقاله بر جنبه‌های عام کودکی نیست، بلکه از زاویه‌ای ویژه به شرایط عینی‌ای توجه می‌کند که کودکان در آن زیست می‌کنند. همچنین، به انتظارات ذهنی‌ای می‌پردازد که والدین و سازمان‌های غیردولتی از کودکان دارند. پرسش‌های این پژوهش میدانی عبارت‌اند از: (۱) کودکی کودکان قپانلاری در ارتباط با غذا، خانه و کار، به چه تجربه‌ای شبیه است؟ (۲) چه برساخت فرهنگی و اجتماعی‌ای درباره این کودکان وجود دارد؟ (۳) کودکان چه واکنشی به فقر خانواده‌های خود نشان می‌دهند؟ پاسخ‌ها تجربه زیسته کودکان قپانلاری را در مکان‌های واقعی زندگی آن‌ها نشان می‌دهند.

محله قپانلار یکی از دهه‌ها محله حاشیه‌نشین در شهر تبریز است که مردمان آن از روستاهای منطقه قره‌داغ و از شهرستان‌های محرومی چون اهر، هریس و کلیبر در استان آذربایجان شرقی مهاجرت کرده‌اند (جباری، ۱۳۸۷: ۱۵۹). آن‌ها روستاییانی بودند که به‌خاطر قرن‌ها فقر اجدادی و اصلاحات ارضی، از سرزمین‌هایشان ریشه‌کن شدند و از دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شروع به مهاجرت طایفه‌ای به حاشیه‌های شهر تبریز کردند (شکوئی، ۱۳۵۴: ۲۹؛ اصغری زمانی، ۱۳۷۹: ۴۵). این مهاجرت‌ها تا اواخر دهه ۱۳۷۰ تداوم یافتند.

پیشینه پژوهش

در مردم‌نگاری‌های اولیه، از تمرکز بر گروه اجتماعی کودکان استفاده می‌شد تا با پیشروی «مکتب فرهنگ و شخصیت» در مردم‌شناسی آمریکایی در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ و به‌طور خاص کار

1 anthropology of childhood

۲ برای اطلاع از وضعیت مطالعات کودکی در ایران، نک: ذکایی، ۱۳۹۵: ۲۹-۳۳.

میدانی مارگارت مید (۱۹۳۰) در بین مانوس‌ها، ارزش‌های اجتماعی وسیع‌تر مطالعه شوند. این مطالعات از طریق پژوهش مشهور وایتینگ (۱۹۶۳) دربارهٔ پرورش کودکان در شش فرهنگ و بعد کار برجستهٔ لوین و همکارانش (۱۹۹۴) دربارهٔ بررسی بین‌فرهنگی مراقب از کودکان، با مردم‌شناسی اجتماعی در دههٔ ۱۹۶۰ ادغام شدند. اصل وحدت‌بخش این مطالعات آن بود که چگونه ارزش‌های اجتماعی محوری به کودکان آموزش داده می‌شوند یا کودکان چگونه نقش‌های موردانتظار را ایفا می‌کنند. این آثار مردم‌نگارانه به‌طور جدی گزارش‌ها و نظریه‌های جهان‌شمول از کودکی و رشد کودکان را به چالش کشیدند؛ دیدگاه‌هایی که عمدتاً مبتنی بر کار ژان پیازه بودند و شکلی از بازتولید فرهنگی از طریق کودکان را ترویج می‌کردند.

مردم‌نگارها بافت و زمینهٔ فرهنگی و اجتماعی را بسیار جدی می‌گرفتند. آثار دان (۱۹۸۸) و وودهد (۱۹۹۶) نشان می‌دهند که نمی‌توان کودکان را خارج از بافت و بستر اجتماعی پویا و بی‌واسطه و بیرون از نظام‌ها و ارزش‌های فرهنگی و صرفاً در حالتی آزمایشگاهی، به‌درستی درک کرد. همچنین، مردم‌نگاری شیفلین (۱۹۹۰) دربارهٔ اجتماعی شدن زبانی کودکان کالولی در گینهٔ نو، آشکار می‌سازد که تعامل کودکان و بزرگسالان، برخلاف دیدگاه‌های تکاملی، هدفی عام ندارد و بافتی غنی از گفتمان و مهارت‌های فرازبانی را در بر می‌گیرد. این امر نشانگر اشکال متناسب فرهنگی پرورش کودکان در درون بافت محلی خاص است. جین بریگز (۱۹۹۸) که به‌عنوان دخترخوانده در خانواده‌ای اسکیمویی پذیرفته شده بود، از نزدیک رابطهٔ بزرگسالان با یک دخترچینهٔ سه‌ساله را مطالعه می‌کند؛ رابطه‌ای که با محوریت آموزش اخلاقی شکل می‌گیرد. بازی دراماتیک موقعیت‌هایی با انتخاب‌های سخت و گاه خطرناک که ممکن است در فرهنگ غربی ابیوزکننده درک شود، با هدف پرورش حساسیت و هوشیاری در برابر خطرهای محیط اجتماعی و فیزیکی بیرونی صورت می‌گیرد. بریگز نه آموزش مستقیم نگرش‌ها و قواعد و عادت‌ها، بلکه تجربهٔ خود به‌عنوان سوژه‌ای درگیر در تضادی نتیجه‌بخش را نشان می‌دهد.

کار هاردمن (۱۹۷۳) دربارهٔ بازی‌ها و روابط اجتماعی کودکان در آکسفورد انگلستان، پیشرو پارادایمی متفاوت در مطالعهٔ کودکی بود که در آن کودکان همچون مطلعان لایق و مفسران زیست خود و دیگران نگرسته می‌شدند. حالا فراتر از موضوع سنتی اجتماعی شدن، کودکان در محیط‌هایی خارج از خانه و در جاهایی چون بیمارستان، کلوپ‌ها و اجتماعات محلی بررسی می‌شدند. همچنین، جنبه‌های متنوع زندگی‌شان موشکافی می‌شد؛ جنبه‌هایی مثل همسالان، سلامتی، بیماری، هویت قومی و جنسیتی و تجربهٔ کار کردن. برای مثال، مردم‌نگاری کوزادا

(۱۹۹۸) کار میدانی درخشانی است دربارهٔ کودکان مناطق فقیرنشین نیکاراگوئهٔ پساجنگ. او نشان می‌دهد که چگونه کودکان همچون عاملانی اخلاقی عمل می‌کنند. در همین مسیر، در ایران، فقط کار میدانی میترا اسفاری (۱۳۹۶) شایان ذکر است که پژوهش خود را دربارهٔ کودکان مهاجر و فقیر در فضاهای بیرون از خانه انجام داده است. او با تمرکز بر سایت‌های میدانی پارک و چهارراه در جنوب تهران، کودکان را به‌عنوان کنشگران اجتماعی در شکل‌گیری هویت شهری و سامان بخشیدن به موقعیت‌های پرقابلیت در کار گدایی مطالعه کرده است.

روش پژوهش

این مردم‌نگاری براساس مشاهدات مشارکتی از طریق حضور در محله، خیابان‌ها، کوچه‌ها و خانه‌های محلهٔ قپانلار طی سال‌های ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۹ انجام شده است. همچنین، گاه مطلعان کلیدی بومی و یک سازمان مردم‌نهاد هم میانجی ارتباط محقق با برخی از خانواده‌ها بوده‌اند. تحلیل داده‌ها با پروراندن تم‌های تحلیلی مربوط به یادداشت‌های مفصل میدانی و سپس تفسیر آن‌ها صورت گرفته است.

محقق کودکان را در فضاهای عمومی مثل خیابان، مغازه‌های سوپری و کوچه‌ها مشاهده کرده است. مشاهدات مستقیم وی شامل موارد دیگری هم می‌شد: وقتی کودکان بازی می‌کردند، وقتی کنار هم جمع می‌شدند، وقتی زباله جمع می‌کردند، وقتی برای خرید می‌رفتند یا وقتی که آواز می‌خواندند. محقق با حضور در خانه و محل زندگی کودکان، کودکان را در موقعیت خانوادگی و در کنار والدینشان می‌دید. در قلمروهای خانگی بود که محقق می‌توانست کالبد فیزیکی خانه‌ها را درک کند و در موقعیت شنیدن حرف‌های کودکان قرار گیرد.

در مقاله، گفت‌وگوهایی کوتاه از کودکان در خانه (نمونهٔ آیلار) یا در کوچه (نمونهٔ جمع دختران) نقل شده است، اما تجربهٔ کودکان بیشتر به‌واسطهٔ مشاهدات مشارکتی و روایت‌های والدین بررسی شده است. از آنجا که کودکان نمی‌توانستند بسیاری از تجربیاتشان را کلامی کنند و توضیح دهند، از مصاحبه یا گفت‌وگوی متمرکز با آن‌ها (میرحسین و ابراهیمی، ۱۳۹۸) پرهیز شده است. به‌جای استفاده از فنون دیگر پژوهش دربارهٔ کودکان، مثل نقاشی (سفیری و ایمانیان، ۱۳۹۰)، محقق آن‌ها را در موقعیت‌های طبیعی مشاهده کرده است. همچنین، وقتی به دوران جنینی و نوزادی می‌پردازد (نمونهٔ خانوادهٔ الناز)، توضیح کلامی خود آن‌ها ناممکن می‌شود. در چنین وضعیتی، بهترین روش آن است که به تجربهٔ مادرها و پدرها و داستان‌گویی‌های آن‌ها گوش دهد.

یافته‌های پژوهش

غذا، دل و خانواده: جنین و دختر سه‌ساله

زمستان ۱۳۹۴ است. عصری دیگر به‌همراه اعضای یکی از سازمان‌های غیردولتی فعال در زمینه کمک به کودکان و زنان محله‌های حاشیه‌نشین، در جست‌وجوی خانواده‌های فقیرتر قُپانلار هستیم. فقیرترین اقشار این جامعه در بالای تپه‌ها ساکن هستند. لطیف، پیرمرد نقاش ساختمان، به‌عنوان مُطلع کلیدی، به‌طرف خانه‌ای رفت که الناز، دختری سه‌ساله، سرخ‌پوش و عروسک‌به‌دست، در آستانه در ایستاده بود. با شنیدن صدای لطیف، مادر الناز با چادری به سر، جلوی در ظاهر شد. زن جوان با اکراه و تردید، ما را به داخل خانه راه داد. نمی‌دانست برای چه آمده‌ایم و از طرف که هستیم. شوهرش خانه نبود. لطیف از ما فاصله گرفت و در گوشه حیاط، چیزهایی را در گوش مادر الناز پیچ‌پیچ کرد. گویی توجیه شده بود. رفتیم داخل.

اجاره‌نشین بودند. پدر خانواده قبلاً کارگر آرماتوربندی ساختمان بود. ولی این روزها دیگر کار نیست. حالا با برادرهایش کار می‌کند، با پنج هزار تومان برای دستمزد روزانه‌اش. چند وقتی است که با همین دستمزد روزی‌شان را تأمین می‌کنند. لطیف برادرها را می‌شناخت: «آنها هم فقیرند.» خانه مال پسرعمویشان بود. گفته بود «دو ماه رایگان بنشینید؛ ولی بعدش اجاره می‌گیرم». یخچال را به‌جای پول اجاره داده بودند. سفته داده و یخچال را برگردانده بودند. زن می‌گفت که نتوانسته‌اند پول سفته را تأمین کنند. طلبکار سفته «هر روز می‌آید و پولش را می‌خواهد». چون پولی نداشتند، کارت بانکی‌شان که پول یارانه به آن واریز می‌شد، به دست صاحب‌خانه افتاده بود. زن روزهای آخر بارداری‌اش را سپری می‌کرد:

- الان من قراره بستری بشم. موندیم چه کار کنیم. امروز گفتم برم یه کم وسیله بخرم، دیدم نسیه نمی‌شه. هیشکی نمی‌ده. وقتی هم چیزی می‌خریم و پول نداریم که بدیم، می‌آد و جلوی در بست می‌شینم. خدا شاهده ۲۰۰ هزار تومن بدهی داریم.

لطیف پادرمیانی کرده بود:

- گفتم: کربلایی نصیر، صبر داشته باش [بدهی‌ات را نگیر]. تو که امکانات داری، نونوایی داری. نگرفت. لطیف از کارهایی می‌گفت که برای کمک به این خانواده انجام داده است. نشان می‌داد که نقش واسطی نیک را بازی می‌کند که وقت‌هایی می‌تواند به دادشان برسد و برای زمان کمی هم که شده، شر طلبکاران خُرد را به تعویق بیندازد یا آن‌ها را منصرف کند.

زن می‌گوید: «خدا شاهده، به قرآن، عصر مریض بودم. به جون این [دخترش را نشان داد]، دکتر نرفتم. گفتم آخه با چی برم. پول ماشین هم نداریم که بریم. هیچ جایی نرفتم.» اجاره ماهانه منزلشان ۱۲۰ هزار تومان است. قبلاً صاحب‌کارها سفارش دوخت کفش بهشان می‌دادند؛ ولی این روزها که نزدیک عید است، سفارش کفش هم نداده‌اند:

- بچه‌ها که بیرون بازی می‌کنن، این [دختر] ناراحت می‌شه. اونا وسایل می‌خرن، این نمی‌تونه بخره و بخوره. برای همین، نمی‌ذارم بره دم در.

لطیف پریشان‌تر و ناراحت‌تر شد. بروز ناراحتی توأم با خشمش از فلاکت این خانواده، گفتن «آه» بود. مدام به فکر فرومی‌رفت و به فرش‌ها خیره می‌شد. چند باری صدایش زد م تا به خودش آمد.

زن دوازده روز دیگر قرار عمل زایمان داشت:

- خدا هیچ بنده‌ای رو محتاج بنده دیگه‌ای نکنه. اون روز نون نداشتیم. این [دختر] تا صبح گریه کرد، تا ساعت پنج صبح.

ادامه داد: «از وقتی به دنیا اومده، هیچ آمپولی بهش نزده‌م.» لطیف در این خانه بیش از هر جای دیگری متأثر شد. وقتی خانواده‌ها داستان‌هایشان را آغاز می‌کردند، همیشه حالی پریشان پیدا می‌کرد؛ اما اینجا بود که متوجه اشک‌های یواشکی و پنهانی‌اش شدم.

عزیزه شانزده سال داشت. در دوازده‌سالگی ازدواج کرده بود. چهار سال پیش به تبریز مهاجرت کرده بودند. دو ماه پیش به قپانلار آمده بودند. اهل روستای جانی‌بی از شهرستان کلبر بودند. پدر و مادر عزیزه در روستا مانده بودند و همه بچه‌ها به قپانلار آمده بودند. خواهر و برادرهای عزیزه چند کوچه پایین‌تر زندگی می‌کردند. به خاطر برخورد اولش که به ورود ما بی‌تمایل بود، عذرخواهی کرد.

دو روز از این دیدار گذشت. کار شناسایی فقیرترین خانواده‌ها تمام شده است. نیاز داریم چند دقیقه‌ای در مغازه سوپرمارکت آقا رحمت (مطلع کلیدی)، در ارتفاعات قپانلار بنشینیم و نفسی تازه کنیم. مردی با اندامی به‌شدت لاغر، دندان‌هایی پوسیده و جثه‌ای کوچک، وارد مغازه شد. آقا قابیل که از تمام کسانی که به آن‌ها سر زدیم مطلع است، او را معرفی کرد. شوهر عزیزه بود:

- یا علی. قوربانام.

دست دادیم و جایی برای نشستن او روی جعبه‌های نوشابه باز کردیم.

اصغر: چه خبر؟ خوبی؟ کاروبار چطوره؟

علی: کار نیست.

اصغر: گفته‌ن کارت چیه؟

رحمت: می‌ره پیش یکی کار می‌کنه؛ برای دو روزش پنج هزار تومن می‌دن.

اصغر: چه کاری؟

رحمت: صافکاری ماشین.

دانشجوی پزشکی: بچه‌های ما خانمتون رو چند روز پیش دیدن. شماره هم گرفتن. باید خیلی مراقب تغذیه‌ش باشین؛ چون که روزای آخره.

علی: آره، روزای آخره؛ ولی باید پولی باشه که بتونم رسیدگی کنم به اونا. اگه نباشه، از کجا بتونم رسیدگی کنم؟ به خدا قسم وقت‌هایی می‌شه که چند روز پول نون رو نمی‌تونم پیدا کنم.

رحمت: وجداناً یه دونه تخم‌مرغ می‌بره. با یه تخم‌مرغ، دو نفر، سه نفر، می‌تونن سر کنن؟

علی: اهل‌وعیال من هم دلشون می‌خواد که از اون برنج بخورن.

با دست کیسه برنج کف مغازه را نشان می‌دهد.

رحمت: همه دلشون همه‌چیز رو می‌خواد.

علی: مثلاً الان چه جوری بگم آخه؟ الان براش سونوگرافی نوشته‌ن. به خدا قسم پول نداریم که اون رو ببرم برا سونوگرافی. پول ماشین برای [مرکز] بهداشت نداشتیم که ببرم بهداشت. از اونجا پیاده سرازیر شدیم. دویست پله پایین رفتیم و بالاخره تونستیم برسونمش جلوی بهداشت. چون [پول] نیست، من پیاده می‌رم تا اونجا. اگه باشه، من هم دلم می‌خواد از اینجا سوار ماشین بشم و جلوی بهداشت پیاده بشم و بگم «دستت درد نکنه. بیا این دو هزار تومن، پول تو». اونجا یه تاکسی وقتی دیده [زنم] نمی‌تونه راه بره، به خاطر خدا آورده جلوی کوچه پیاده کرده. برای یازدهم اسفند وقت داده که ببریم [بیمارستان] الزهرا که سونوگرافی بشه. رفتیم، اونجا هم ۸۰ هزار تومن پول خواست. پول نداشتیم. بازم گفتم: «کارت ملی‌ای، چیزی، نگه دارین؛ تاپستون ایشالا کار پیدا می‌کنم، کار می‌کنم و می‌آرم پولتون رو می‌دم.» گفت: «اصلاً باید پول رو اینجا [صندوق] بریزی، اونجا بره برا سونوگرافی. واسه بستری شدنش تلاش کن.» گفتم: «با روزی پنج هزار تومن کجا تلاش کنم که دوریلدیم (پول رو تهیه کنم) و خانومم رو بیارم و بستری کنم؟» من دستم رو جلوی کی باز کنم و دیلنیم (گدایی کنم) که پنج ده قرون بده به من که ببرم خانومم رو بستری کنم؟» خودت می‌دونی برای زن حامله لازمه که زیرک و روغن بدی که بتونه بخوابه و بلند شه. اون برنج خشک خدا... آقا رحمت، خودت اون روز شاهد بودی که مثلاً با نون پنیر تو خونه سر می‌کردن. اون رو هم به قرآن قسم از همسایه گرفتیم.»

رحمت: آخه کاش پنیر همیشه باشه!

علی: در رو باز نمی‌ذاریم که مبادا بچه همسایه رو ببینیم که می‌آد بیرون و وسایل می‌خره. من هم ندارم که بخرم یا پونصد تومن به دخترم بدم که برو از آقا رحمت این بستنی رو بخر و بخور. ندارم. در رو می‌بندیم. تا عصر زندانیه. قسم به قرآن دیروز رفتیم بیرون. توی دست بچه بستنی دیده، جلوی مغازه خودش رو کتک زده که باید بخرین. خانومم هم با گریه اون رو از اونجا برداشته و برده خونه. گفتم که بذار ببینم می‌تونم پونصد تومن مثلاً از آقا رحمت، از اون، از این، بگیرم و برا این بستنی بخرم تا ساکت بشه. یه ماهه که اون بستنی می‌خواد، اما پولی نیست برای خریدن. مرد جوان آتش گرفته بود. صورتش کلمه‌به‌کلمه سرخ می‌شد و زبانه می‌کشید. کلمات را با نفرت و انزجار بیرون می‌ریخت. آتشفشان درد بود. داشت از زور درد می‌ترکید. فاصله‌ای بین حرف‌ها نمی‌انداخت و یکریز می‌بارید.

- اون یخچال توی خونه رو دیدین دیگه؟ توی خونه ما؟ به قرآن قسم اونجا یکی هست به اسم «پاپیر». کهنه‌فروشه. یخچال رو ۱۵۰ هزار تومن ازش گرفتم. گفتم وقت بده به من که [پول] پیدا کنم، بیارم. به‌سختی و با زور زیاد، بالاخره یه وقتی گرفتیم. گفتم چی می‌شه، تا یک ماه، دو ماه، سه ماه، می‌آرم و می‌دم و شرمندۀ اون نمی‌شم. خب، خانوم من هم یه آب‌میوه می‌خواد که بهش بدم بخوره و سرپا بشه. الان یخچالم رو داده‌م گرو برا اجاره. ۱۸۰ هزار تومن بدهی از اجاره‌خونه داشتیم، نتونستم بدم. یخچال رو برده نگه داشته اونجا. یه میلیون و ۲۰۰ هزار تومن سفته داده‌م. خدا شاهده که هر روز می‌آد مغازه که «پول من رو بده». می‌گم بابا، من ندارم دیگه. من که تو دستم چیزی ندارم بهت بدم. یخچال هم توی دستم نیست که بفروشم و به تو بدم.

آقا رحمت مثل ما از پشت پیشخوان با تأثر گوش می‌دهد و گاه توضیحات بیشتری اضافه کند تا ما متوجه همه‌چیز بشویم: «یخچال رو با اقساط برداشته، برده اونجایی که قبلاً بود. چون اجاره‌هاشون رو نتونسته بود بده، اون یخچال رو صاحب‌خونه نگه داشته. الان این بدهکار کسی شده که یخچال رو ازش خریده. یخچال هم مونده تو دست صاحب‌خونه [قبلی].»

علی ادامه داد: «آقا رحمت، شاهد خداست دیگه. چند بار رفتم پیش مشت علی نونوایی که ازش نون بخرم، نون نمی‌داد. گفتم آقا رحمت گفته: «تو بده؛ اون آگه نداد، من می‌دم.» پدرخانومم از ما هم فقیرتره که مثلاً بتونه به من جهیزیه بده که مثلاً بیا توی دستت باشه.

رحمت: اون [پدر عزیزه] هم پنج شیش تا گوسفند توی روستا داشت که بردن.

علی: اونا رو هم دزد برده.

رحمت: مصیبت که باشه، از همه‌جاست.
به مسئول تیم پزشکی - که در نخستین دیدارمان از خانواده، حضور نداشت - به‌آهستگی گفتم که زن و دختر علی سوء‌تغذیه دارند. قرار گذاشتیم که تیم پزشکی عزیزه را به سونوگرافی ببرند. آخرین سونوگرافی پنج ماه قبل انجام شده بود.
- اصلاً نمی‌دونیم که بچه‌توی شکم مرده یا زنده‌ست یا مریضی‌ای داره یا نه.
دخترهای تیم پزشکی رفتند تا عزیزه را ببینند. شوهرش هم با آنها رفت. من ماندم و اندوه آقا رحمت.

- دردمون خیلی کم بود، یکی دیگه هم اضافه شد.
پشت‌سر بچه‌ها، لطیف هم آمد.
- بیچاره (شوهر عزیزه) من رو اصلاً نمی‌شناخت. اون روز او‌مد و روش رو به من کرد و گفت این‌طوره دیگه... رفتیم گفتم مشمت علی، تون رو بده، مرد!
داستان خانواده‌ عزیزه و شوهرش موضوعات مختلفی را برای اندیشیدن و تفکر مردم‌شناختی پیش می‌کشد: فقر خانوارهای روستایی، بحران بیکاری، کالایی شدن خدمات پزشکی برای مادر حامله، ریخت صدها پله‌ای کوچه‌ها همچون مانع و آسیبی بر رفت‌وآمد مریض‌ها، شرمساری پدر و مادر از ناتوانی تأمین غذا (حتی یک بستنی برای دختر)، تغذیه‌ ناکافی مادر حامله و انتقال کمبود غذایی به جنین، بی‌حرمت شدن هرروزه پدر بدهکار، محرومیت پی‌درپی الناز از لذت‌های کوچکی مثل خوردن بستنی، محبوس شدن دختر سه‌ساله در خانه، شرمساری پدر از التماس به نانوا، بی‌تفاوتی نهادهای بوروکراتیکی مثل بیمارستان، همدلی و حمایت خرد لطیف و آقا رحمت سوپری و راننده تاکسی، همدلی نکردن و کمک نکردن مشمت علی نانوا و صاحب‌خانه و فروکاسته شدن زندگی خانواده به امر بیولوژیک صرف و رفع گرسنگی. اما اینجا می‌خواهم توجهم را بر جنین در شکم مادر و کودک سه‌ساله متمرکز کنم.

تجربه زیسته جنین و کودک را می‌توان از چندین جنبه بررسی کرد. نخستین جنبه امر جسمانی است. بدن جنین و کودک در شرایط فقر شدید، از غذاهای موردنیاز برای قوی و سالم بودن محروم می‌شود. گل جنین در وضعیت کمبود سرشته می‌شود. این نخستین و مهم‌ترین آسیبی است که بر نطفه‌های بسته‌شده و جنین‌های در حال رشد قپانلاری وارد می‌شود؛ جنین‌هایی ضعیف و آسیب‌پذیر. این مرحله‌ای در تاریخ زندگی افراد حاشیه‌نشین است که اغلب دیده نمی‌شود؛ مرحله‌ای که در شیوه تحقیق ظرفیت‌های انسانی در سال‌های کودکی و بزرگسالی نقشی اساسی

دارد. از این رو، می‌توانم این جنین‌ها را با جنین‌های مردمان ایلیاتی مورد بررسی‌ام در همان مناطق مبدأ مهاجرت قُپانلاری‌ها مقایسه کنم. ایلیاتی‌های ترک‌مه^۱ هرچقدر هم فقیر باشند، به دلیل اقتصاد گله‌داری، غذاهایی غنی و پر قوت و طبیعی مثل شیر، ماست، پنیر و روغن گوسفندی می‌خورند. تجربه فقیر بودن در شهر یا در مناطق عشایرنشین، حداقل از نظر تغذیه بدن، تفاوت ریشه‌ای دارد. اینجا کودکان را در خانواده‌های حاشیه‌نشین در وضعی مشاهده می‌کنم که پدر و مادرهایشان چندین نایلون از پرونده‌های پزشکی را به من و همراهان دفتر تسهیلگری یا سازمان غیردولتی نشان می‌دهند. پرونده‌ها به نارسایی‌های کودکان به خاطر ناتوانی والدین در تغذیه کافی مربوطاند. در مقابل، به میان ایلیاتی‌های ترک‌مه طی ده سال گذشته که می‌روم، کودکانی سرحال و سرزنده و قوی می‌بینم. نارسایی‌ها و کمبودهای جنینی به کودکی ناسالم و آسیب‌پذیر در برابر عوامل بیماری‌زای بیرونی ترجمه می‌شوند.

فراسوی تن و امر جسمانی که در زمینه اجتماعی و طبقاتی شکل می‌گیرد، دل کودکان هم یک هستی اجتماعی دارد. الناز خواست خوردنی‌هایی را دارد که جزو غذاهای ضروری نیستند؛ ولی با دیدن آن‌ها در دست کودکان دیگر در کوچه و خیابان، این خوردنی به شکل یک آرزو و میل به کودک نمایانده می‌شود. دل الناز گرسنه و ناکام شده باقی می‌ماند. در معبر اصلی قُپانلار، ده‌ها مغازه سوپرمارکت وجود دارند. گاه برای انجام مشاهدات میدانی، پشت پیشخوان مغازه‌ها می‌نشینم. کودکان دختر یا پسر با اسکناس‌های دو یا پنج هزار تومانی که در مشتشان مچاله کرده‌اند، وارد مغازه می‌شوند. در کشویی یخچال بستنی‌ها را باز می‌کنند و یک یا دو تا بیرون می‌کشند: کاکائویی، لیوانی، کیم، چوبی. قبل از اینکه پا به بیرون از مغازه بگذارند، جلد بستنی را می‌کنند و چند لیس بر بدن خنک و شیرین بستنی می‌زنند. به خیابان و کوچه‌ها می‌روند؛ در حالی که با چشم‌های خوشحال، دندان‌هایشان را به روکش کاکائویی بستنی کیم فرومی‌برند. سپس از وسط تا نوک زبانشان را روی لایه‌لایه این ماده خوشمزه و خنک سر می‌دهند.

نگاه الناز به این کودکان گره می‌خورد. ممکن است یکی از آن‌ها شیطنت کند و زبانش را هم در بیاورد و با انگشت اشاره چند بار روی نوک دماغش بزند، برای «یاندی قیندی» (سوزاندن دل). برای اینکه دخترک این صحنه‌ها را نبیند، عزیزه تن به حبس او می‌دهد: شکل‌گیری یک میل در اثر زندگی در دنیای سوپرمارکت‌ها و یخچال‌های بستنی، و سرکوب آن میل به خاطر تنگدستی

۱ مردم عشایر آذربایجان با سکونت‌گاه‌های قشلاقی در شهرستان آبخ احمد و اوباهای ییلاقی در ارتفاعات شهرستان هوراند.

والدین. زیگموند فروید خواهد گفت «محرومیت از لذت دهانی». بخش زیادی از کودکی قپانلاری‌ها با همین فرایند میل و سرکوب میل تجربه می‌شود. همچنین، برای نزدیک شدن به تجربه‌های زیستهٔ کودکان باید به کسانی توجه کنیم که کودکان در محیط خانه و کوچه و محله، در تعامل مستقیم با آن‌ها هستند. اینجا پدر و مادرها و همسالان اهمیت اساسی دارند. الناز و نوزادی که چند ماه بعد به خانواده اضافه خواهد شد، داشتن پدر و مادری را تجربه می‌کنند که به‌طور کلی توان کافی برای برآوردن نیازهای اساسی آن‌ها را ندارند؛ چراکه از واقعیتِ سخت زندگی شکست خورده‌اند. با وجود این، پدر در شرایط بیکاری، با التماس از نانوا و صاحب‌خانه و کارمند بیمارستان، تقلا می‌کند. اگر کودکان شاهد مستقیم تحقیر شدن و شرمساری والدینشان هم نباشند، از روی مکالمه‌های روزانهٔ آن‌ها در خانه یا مراجعهٔ طلبکاری عاصی به دم در، متوجه موضوع می‌شوند. در کردارهای مراقبت والدین قپانلاری از جنین و کودکان، بیش از آنکه فرهنگ نقش داشته باشد، طبقه سهیم است. سوءتغذیهٔ کودکان در قپانلار با توجه به سبب غذایی آن‌ها (گزارش دفتر تسهیلگری، ۱۳۹۸)، نه به یک کردار فرهنگی مثل رفتار مادران برزیلی در برابر ضعیف‌ترین فرزندان‌شان (شپرهیوز^۱، ۱۹۹۲)، بلکه به محدودیت‌های طبقاتی ربط دارد. پدر و مادر هم - چه از نظر نداری‌شان و چه از نظر تجربهٔ عواطف منفی - محصول وضع فرودستی طبقاتی‌شان هستند. همچنین، مراقبت و ارتقای سلامت جنین هم بیشتر از آنکه به ناآگاهی والدین (به‌ویژه مادر) ارتباط داشته باشد، به کالایی شدن خدمات پزشکی در ایران مربوط است.

معنا و تجربهٔ خانه: صعب‌العبوری اجتماعی

بگذارید از در چند خانه در تپه‌نشین‌های قپانلار به داخل خانه‌ها برویم. نفس بالا نمی‌آید. باید بعد از دو سه پلهٔ سیمانی مرتفع، بایستم و نفسی تازه کنم. نگاهی به بالا می‌اندازم. در آبی، آخرین خانهٔ ته این کوچهٔ بن‌بست است. ۸۴، ۸۵، ۸۶. اوف! نگاهی به پایین می‌اندازم. پله‌های سیمانی مثل ماری با پیچ‌وتاب در زیگزاگ کوچه افتاده‌اند. سرم گیج می‌رود. کسی خانه نیست. به پایین می‌روم. اوه! از آخرین پله که پا به کف آسفالت می‌گذارم، تازه لرز پاهایم معلوم می‌شود. شیب خیابان را می‌گیرم و یک کوچه بالاتر می‌روم. باز هم قبل از گذاشتن پا به اولین پله، کل پله‌ها را تا آنجایی که در معرض دید است، برانداز می‌کنم. چاره‌ای نیست. قبل از من، دو پسرک به دم در رسیده‌اند تا خانه‌شان را به من نشان بدهند. از در که داخل می‌روم، می‌بینم که دیوار سمت چپ از بالا تا

1 Scheper- Hughes, Nancy

وسط ترکیده و شکاف برداشته است. برای رسیدن به کفش کن، دو سه قدم بیشتر جا نیست. یک قدم دیگر که برمی دارم، به فضای بین آشپزخانه و نشیمن می رسم. پشت سرم، سینک ظرفشویی و اجاق گاز در تورفتگی کوچکی جا شده اند و در روبه رویم، در نشیمن قرار دارد. مادر خرت و پرت های روی فرش را برمی دارد تا جایی برای نشستن من مهیا کند. پسرها این سو و آن سوی نوزادی را که به خواب رفته است، می گیرند. گردنم را به طرف بالا کج می کنم. سقف چوبی با پارچه سفیدی پوشیده شده و آثار تیرگی را بروز داده است. وقتی گردنم را پایین می آورم و نفس عمیقی می کشم، تازه متوجه بوی نم دیوارها می شوم.

پسرها جلو افتاده اند تا این بار خانه دوستشان را که دو در بالاتر است، به من نشان بدهند. صدایش می کنند. پسرک هم سن و سالی در را باز می کند. این خانه کوچک تر هم هست. از در تا کفش کن، فقط یک قدم فاصله وجود دارد. تا مادر چادرش را سر کند و بچه را بغل بزند و به پیشواز ما بیاید، می شود از پشت پنجره کل فضای کوچک نشیمن را دید. یک گوشه اش تشک و لحاف و بالش روی هم چیده شده است و یک گوشه دیگرش تلویزیون و کمد قرار دارد. پشت در حیاط، توالت با در فلزی پوشیده ساخته شده است. بالاتر که سر برمی گردانم، دو کنده بزرگ چوب را بر بالای پشت بام می بینم که به دیوار خانه بالایی حائل شده اند. این کنده ها جلوی ریزش دیوار خانه ها را می گیرند:

- بویورون [بفرمایید داخل]!

باز هم مثل همیشه، بوی سرگیجه آوری از نشیمن به صورتم می خورد. دیواری که به آن تکیه داده ام، از چند جا شکم داده است. دنبال اتاق خواب می گردم؛ نیست. زیاد نمی مانم. باز هم پله ها، پله ها، پله ها...!

خانه چه معنا و چه تجربه ای برای کودکان قُپانلاری دارد؟ خانه های کوچک، بدون اتاق مجزا، نشیمن های شلوغ، گاه بدون حمام؛ خانه هایی با بوی گرد و خاک و نم گرفتگی؛ خانه هایی با ترس ریزش سقف و دیوار؛ خانه هایی بدون کتاب و کتابخانه، بدون اسباب بازی. کل فضای خانه قُپانلاری ها یک طبقه با متوسط حدود پنجاه متر است (اصغری زمانی، ۱۳۷۹). کودکان یک خانواده، چه تعدادشان کم باشد چه زیاد، اتاق مخصوص خودشان را ندارند. از خانه هم که بیرون بزنند، وسط ماریج صد ها پله گرفتار می شوند. از کوچ که بزنند بیرون، رفتن و برگشتن خود مکافات دیگری است. برای همین، وقتی قدم زنان در مسیر معبر اصلی حرکت می کنم و کلام را

آونگ دهانه کوچه‌ها می‌سازم، خیل زیادی از بچه‌ها قابل‌رؤیت‌اند که سر همان پله‌های جلوی درِ خانه نشسته‌اند.

با این درک از خانه و کوچه‌های که کودکان قپانلاری در آن روزگار می‌گذرانند، نمی‌توانیم با کلیشه‌ی طبقات متوسط و مرفه درباره‌ی در خانه ماندن صحبت کنیم. آن‌ها اتاق مخصوص به خود را ندارند. شب‌ها در رختخواب، قبل از اینکه چشم‌هایشان سنگین شود، به سقف‌های چوبی هراسناک خیره می‌شوند. با هر بار بالاوپایین رفتن سینه، بوی نم‌گرفتگی را به سینه می‌کشند؛ یعنی خانه نه تنها محلی برای تجربه کردن امور لطیف و زیبایی‌شناختی مثل کتاب و موسیقی نمی‌شود، بلکه عین کالبدِ ترک‌برداشته و نم‌کشیده‌اش، خطری برای تن و نطفه‌ای برای نگرانی می‌گردد.

کودکان قپانلاری با زیستن در کالبد محصورکننده‌ی تپه‌ای و دره‌ای محله، نمی‌توانند به‌آسانی با جهان خارج از خانه و کوچه‌هایشان ارتباط برقرار کنند. به این ترتیب، نمی‌توانند به آن موقعیت‌ها و پیوندهای اجتماعی‌ای دسترسی داشته باشند که آینده‌شان را به‌نحو بهتری شکل می‌دهند. فیزیک صعب‌العبور محله، به دلیل بنا شدن روی دامنه‌های کوه عینالی، به صعب‌العبوری اجتماعی ترجمه می‌شود. صعب‌العبوری اجتماعی شرایطی است که اجازه نمی‌دهد کودکان و نوجوانان به دامنه‌ی وسیع شهر و روابط و امکان‌های پرمزیتش سرازیر شوند. در نتیجه، حاشیه‌نشینان کوه عینالی و متن‌نشینان شهر تبریز، هریک آدم‌های متفاوتی خلق می‌کنند. در یک شهر، دو نوع جهان و دو نوع انسان کاملاً دیگرگون زاده شده‌اند، ولی همگی باید در یک مسابقه شرکت کنند.

ندیدن شرایط تحصیل و خشونت نمادین

اداره‌های آموزش و پرورش شهر تبریز با ارسال ضعیف‌ترین نیروی آموزشی، تبعیض نظام‌مندی را علیه کودکان و نوجوانان محله‌های فرودست اعمال می‌کنند. انباشت تعداد زیاد دانش‌آموز در یک کلاس، فقدان کلاس‌های فوق‌برنامه و تعداد محدود مقاطع تحصیلی از مصادیق این تبعیض‌اند. در قپانلار ۱۸ هزار نفری، فقط یک مدرسه در مقطع ابتدایی برای دختران وجود دارد. نهادها به‌عنوان قلب دولت (فاسین^۱ و دیگران، ۲۰۱۵)، حیات تحصیلی دانش‌آموزان قپانلاری را آن‌قدر ارزشمند نمی‌دانند که برایشان به تعداد کافی مدرسه، معلم، برنامه و هزینه تخصیص دهند.

پس از سپری شدن مقطع ابتدایی، اغلب خانواده‌های قپانلاری دخترانشان را برای ادامه‌ی تحصیل به محله‌های دیگر نمی‌فرستند. همین موقعیت تبعیض نهادی باعث می‌شود فکر ازدواج در سنین

1 Fassin

نوجوانی برای دخترها، متأثر از فرهنگ سنتی در روستاها و عشایر، در میان والدین تشدید شود. اینجا هم به تبعیت از ویژگی بنیادین قپانلار، قلمروهای دیگر بر فرهنگ سنتی و قوت‌گیری برخی از ویژگی‌های آن اثر می‌گذارند. همان‌طور که کالبد پله‌ای بر محدودتر شدن روابط اجتماعی کودکان به خانه تأثیر می‌گذاشت، فقدان مقاطع بالاتر تحصیلی بر تقویت و افزایش ازدواج در سنین نوجوانی تأثیر می‌گذارد.

در نوع توزیع مدارس و معلمان در پهنه شهر تبریز، حاشیه‌نشینان به‌لحاظ کمی و کیفی ضرر می‌کنند. علاوه بر اینکه معمولاً دریافت هزینه ثبت‌نام - که نباید گرفته شود - مانعی جدی برای ادامه تحصیل است، امکانات فیزیکی و نیروی انسانی به‌شدت ضعیف است. نتیجه پدید آمدن کودکانی است که تصور می‌شود بنابر دلایل فردی، هوش و استعداد کمی دارند یا اساساً علاقه‌ای به درس و پیشرفت ندارند؛ اما باید نابرابری اجتماعی را در ریشه این ناتوان کردن‌ها نشانند. نابرابری اجتماعی وقتی به تجارب زیسته برخورد کند و به آن‌ها برسد، به رنج اجتماعی تبدیل می‌شود. کودکان حاشیه‌نشین به‌سبب تبعیض‌هایی که بین آن‌ها و متن‌نشینان روا داشته می‌شود، رنج می‌کشند. عقب ماندن یا ناتوان شدن کودک از شکوفا شدن نیروی انسانی‌اش، پیامد توزیع نابرابر امکان‌های نهادی آموزش است. در این میان، هیچ چیزی به نام فرهنگ یا فرهنگ ضعیف دخیل نیست. نسبت دادن ضعف‌های آموزشی یا بی‌علاقگی کودکان به هر چیز ذاتی در خانواده‌ها یا کودکان فقیر، شکلی دیگر از به حاشیه راندن در گفتارهای آکادمیک است.

در قپانلار، تعداد اندکی از فرزندان را می‌توان یافت که تحصیلات دانشگاهی داشته باشند (گزارش دفتر تسهیلگری، ۱۳۹۸). اغلب فرزندان در دوره‌های ابتدایی، راهنمایی یا دبیرستان، تحصیل را ترک می‌کنند. رفتن به سر کار و ازدواج عاملی عمده برای ترک تحصیل پسران و دختران است. تجربه دانش‌آموزی ضعیف در مدرسه، به فرزندان و والدین می‌فهماند که آن‌ها توانایی و استعداد لازم برای ادامه درس خواندن را ندارند. کادر ضعیف آموزشی، فقر امکانات مدارس، تغذیه ناکافی، نبود امکان تمرین دروس در منزل به‌خاطر بی‌سوادی والدین، نبود کتابخانه، فقدان الگوهایی از افراد درس‌خوانده و موفق در خانواده و محله، همگی بستر اجتماعی لازم برای خوب درس خواندن را از کودکان محله می‌گیرند. به تدریج، این فکر در کودکان و خانواده‌هایشان پدید می‌آید که شاید آن‌ها استعداد کافی ندارند و نباید زور الکی بزنند. پسرها به این نتیجه می‌رسند یا وادار می‌شوند که به پدران‌شان کمک کنند یا دنبال شغلی بروند. دخترها هم به این نتیجه می‌رسند یا

وادار می‌شوند که در خانه بنشینند و به مادرشان کمک کنند یا به خواستگارهای احتمالی جواب مثبت بدهند.

خود کودکان قُپانلاری هم نسبت به مدرسه بی‌تفاوت‌اند. آن‌ها خودشان را در مسابقهٔ اجتماعی، از پیش بازنده و عقب‌افتاده می‌دانند. مدرسه نه بر قامت شرایط واقعی آن‌ها، بلکه بر قامت فرهنگ طبقات متوسط و بالا دوخته شده است (بوردیو و پاسرون^۱، ۱۹۷۹). خانه‌های کوچک شلوغ و نبود هیچ‌گونه احساسی در والدین نسبت به لوازم پیشرفت در مدرسه (مثل کتاب) باعث می‌شود دانش‌آموزان قُپانلاری نتوانند به الزامات درس خواندن جواب بدهند. دانش‌آموزان طبقات بالاتر نه تنها این شرایط اولیه را دارند (مثل خانه‌ای گرم و نرم و ساکت)، بلکه با دوپینگ اجتماعی، قبلاً از این دانش‌آموزان جلو زده‌اند. غذای خوب، معلم خوب، خانه‌های پر از کتاب، سکوت لازم برای تمرکز، همه و همه دوپینگ‌هایی هستند که این دانش‌آموزان را جلو انداخته‌اند. والدین آن‌ها در دوران کالایی شدن آموزش در ایران، قادرند کلاس‌های آمادگی کنکور را بخرند؛ حتی توان آن را دارند که مدرک‌ها را هم از طریق دانشگاه‌های پولی بخرند. بنابراین، دانش‌آموزان قُپانلاری بین شرایط زندگی واقعی‌شان با رفتارها و مهارت‌های لازم برای خوش درخشیدن در مدرسه، قرابتی نمی‌بینند و به تدریج، از رفتن به مدرسه و درگیر شدن در فضاهای آموزشی کناره می‌گیرند. به بیان بوردیویی (۱۹۷۷)، بین «هابیتوس» آن‌ها و «میدان» جدید آموزش ناسازگاری وجود دارد و همین، دانش‌آموزان قُپانلاری را اذیت می‌کند. آن‌ها ماهی‌هایی نیستند که به شنا کردن در این آب عادت کرده باشند. سازمان‌های غیردولتی و خیریه‌های فعال در زمینهٔ آموزش کودکان همواره بر حق تحصیل به‌عنوان یکی از حقوق اساسی و غیرقابل‌بحث تأکید کرده‌اند. آن‌ها که نه آگاهی بلکه تحصیل را مهم می‌دانند، کودکان قُپانلاری را زیر فشار تحمل ناتوانی‌ها و مهارت‌های نداشته‌شان می‌برند. من در این مسئله، با برخی از سازمان‌های غیردولتی فعال در ایران و در این محله به تنش رسیدم. آن‌ها درس خواندن در هر شرایطی را یکی از حقوق کودک می‌دانستند و برای توجیه آن، به معاهده‌های جهانی حقوق کودک ارجاع می‌دادند. من بر شرایط خاصی تأکید می‌کردم که کودکان قُپانلاری در آن عملاً زندگی می‌کنند؛ شرایطی که آمادگی لازم برای تحصیل را به‌وجود نمی‌آورد. از این‌رو، به‌عنوان راه‌حلی موقت و در سطح میانی، تأکید داشتم که سازمان‌های غیردولتی به‌جای فشار آوردن بر کودکان، به اداره‌های آموزش و پرورش فشار بیاورند تا اولاً

1 Jean-Claude Passeron

امکانات آموزشی را بهبود بخشند و ثانیاً معلمان و کارکنانی را به این مدارس بفرستند که متناسب با شرایط کودکان طبقات فرودست عمل کنند، نه فرادست. در غیر این صورت، کودکان قپانلاری باید فشار زیادی را تحمل کنند که در برخی موارد به پریشانی‌ها و اختلال‌های روانی‌ای همچون سکوت‌پیشگی^۱ ترجمه می‌شود. من نمونه‌ی یکی از این اختلال‌ها را در خانواده‌ی یک نقاش ساختمان دیدم. پدر شب‌ها که از سر کار برمی‌گشت، از مادر امیرحسین می‌خواست که بگوید درس آن روز امیرحسین چگونه بوده است. کارنامه برایش مهم بود. چند تا از کارنامه‌های امیرحسین روی طاقچه مچاله شده بود. مدتی بود که پسر صبح‌ها قبل از رفتن به مدرسه، زبانش قفل می‌شد. کیفش را محکم در بغلش فشار می‌داد. سنگ می‌شد و چسبیده به دیوار، روی زمین می‌نشست.

با وجود این، نمونه‌هایی استثنایی از کودکان قپانلاری وجود دارند که در همین مدارس موفق عمل می‌کنند (مثل فرزندان یکی از خانواده‌های تپه‌نشین انتهای محله). همراه با یک سازمان غیردولتی فعال در محله، مشخصات فرزندان را ثبت کردیم. دختر بزرگ پس از پایان مقطع دبستان، ترک تحصیل کرده و حالا متأهل بود. پسر بزرگ هم در مقطع راهنمایی مدرسه را رها کرده بود و حالا به زباله‌گردی می‌رفت. اما دو تا از بچه‌ها محصل بودند. پیش ما نشسته بودند. پسر در مقطع سوم دبستان درس می‌خواند. با خوشحالی کارنامه‌اش را آورد و به من داد: «شاگرداولم.» دختر در مقطع چهارم دبستان درس می‌خواند. او هم با خوشحالی تعریف کرد: «توی مسابقات دو توی مدرسه اول شدم.»

با وجود این، آن‌ها هرچقدر هم که در مدرسه محله خودشان و محله‌های اطراف حاشیه‌نشین پیروز شوند، نمی‌توانند در مسابقات اجتماعی جامعه وسیع‌تر شهر تبریز پیروز شوند. این باور عمومی در ایران که «ما موفق شدیم، چون مستعد بودیم»، فقط یک فریب است؛ نمونه‌ای است از «ایدئولوژی استعداد» (بورديو و پاسرون، ۱۹۹۰). آدم‌های مستعد در بالای این کوه‌ها دفن می‌شوند و در داخل شهر، مجسمه: «اینجا گورستان استعدادهاست، چه علمی چه ورزشی» (ایزدی جیران، ۱۳۸۴: ۳۲).

کمک به خانواده: کفش‌دوزی و زباله‌گردی

تا دو سه سال پیش، پیدا کردن و دیدن کودکان در حال کار در سطح شهر تبریز محال بود؛ اما طی سال‌های اخیر، روزبه‌روز بر تعداد پسرهای کودک‌سال زباله‌گرد افزوده می‌شود. همین‌طور، تا دو سه سال پیش نمی‌شد کودکی را یافت که در محله قپانلار کار کند؛ اما اکنون در جای‌جای

1 mutism

محله و در سراسر خیابان اصلی آن، می‌توان تعداد پرشماری را دید که چرخ‌دستی به دست گرفته‌اند و آشغال‌ها را جمع می‌کنند. بیکاری مردان سرپرست خانوار مهم‌ترین نقش را در کار کودکان قُپانلار داشته است. کار کودکان پیامدهای مخربی دارد؛ از جمله ترک تحصیل، بیماری، اعتیاد و روابط جنسی خطرناک.

داشتیم برمی‌گشتیم به دفتر تسهیلگری که سه دختر را بالای پله‌های یکی از کوچه‌ها در حال دوختن کفش دیدیم. رفتیم بالا. دو تا از دخترها جایشان را به ما دادند و خودشان به خرابه کنار پله‌ها رفتند. دختر دیگر خودش را جلوی در خانه‌شان جمع‌وجور کرد. دختری که کفش می‌دوخت، با چادر گُل‌گُل‌ی، فقط دو روز سابقه کار داشت. دختر دیگر دستمزدها را به ما توضیح داد: هر جفت کفش، هزار تومان. برای ده جفت کفش، سه روز وقت لازم است. بنابراین، برای هر روز حدود سه هزار تومان دستمزد باقی می‌ماند. دستمزد ضرورتاً موقع تحویل کفش‌ها داده نمی‌شود و معمولاً با تأخیر پرداخت می‌شود.

انگشت‌هایشان را نشان دادند. بند انگشت‌ها از هم فاصله گرفته بودند و قامت انگشت‌ها کج شده بود. انگشت‌ها «قابار» (ورم) و «یارا» (زخم) می‌شوند. یکی از دخترها گفت که دوختن کفش را از مادرش یاد گرفته بود؛ کسی که مریض شد و دیگر نتوانست بدوزد. رفتیم داخل یکی دیگر از خانه‌ها. در حیاطی که سقف خانه پایینی بود، نشستیم. از اینجا می‌توان بخش بزرگی از حاشیه‌نشین‌های تبریز را به زیر چشم برد. دختر دوازده‌ساله هم نشست. سوزن و نخ را برداشت و به دوختن تکه‌های کفش ادامه داد. پوست انگشت‌هایش نازک شده بود. سر انگشت‌هایش هم داشت بی‌حس می‌شد. دخترک لاغر بود، با پوستی تیره و خشک. مدام سرش درد می‌کرد. مادر میانسالش هم روبه‌ری ما نشست، با چند چین و خط عمیق روی لب بالایش. در میانه صحبت‌مان بودیم که پسری نُه‌ساله هم آمد. او هم لاغر بود، با دندان‌های زرد برآمده و لکه‌های ریز زرد و نارنجی روی صورت. آیلار، بی‌علاقه به درس، سال‌ها بود که فقط به آرایشگری دل بسته بود. مادر: پول نداشتیم ثبت‌نامش کنیم.

آیلار: بعد از اینکه نداشتن برم دنبال آرایشگری، دیگه هیچ کاری رو نمی‌تونم یاد بگیرم. به خیاطی که رفتم، هیچ چیزی رو نتونستم توی ذهنم نگه دارم. هیچ‌الگویی رو نمی‌تونم توی ذهنم حفظ کنم. فقط همین دوختن کفش رو بلدم؛ چون از بچگی کارم همین بوده.

مددکار: بیا بریم پارک. مادر، اجازه می‌دین ببریمش؟

آیلار سرش را پایین انداخت. بغض کرد. چادرش را کمی جلو کشید. گریه کرد: «من حتی شام هم نمی‌تونم بخورم. دل و دماغ هیچ کاری رو ندارم. پارک برم؟»

آیلار علاقه‌اش را به کلی به بسیاری از چیزها از دست داده بود. به بدنی ماشین‌وار تبدیل شده بود که به‌طور خودکار نخ و سوزن را از تکه‌های کفش‌ها به‌طور زیگزاگی عبور می‌داد، با چشم‌هایی که یخ بسته بود. از پله‌های کوچکی که بالا رفتیم، دو پسر جوان را دیدم که کیسه بزرگی را دم در تحویل دادند. برادر آیلار گفت: «کیسه‌های کفش‌اند.»

دختران قُپانلار که اغلب از درس زده شده‌اند، به بسیاری از فعالیت‌ها علاقه دارند. آن‌ها خیلی چیزها را دوست دارند؛ ولی دوست داشتن کافی نیست، پول هم لازم است. آن‌ها با دل‌های مرده به حیات بیولوژیک ادامه می‌دهند؛ مرگی که خود توانایی زیادی در خراب کردن امر بیولوژیک دارد.

از خانه که بیرون آمدیم، هنوز دخترها روی پله‌ها نشسته بودند و داشتند صحبت می‌کردند. صدای ما در کوچه پیچیده بود. مادر یکی از دخترها سر و گلویش را از در خانه بیرون کشید: «سلام، آقای دکتر!» مادر دیگری چادر به سر کرده و چند پله پایین‌تر ایستاده بود. چشم دوخته و گوش خوابانده بود تا سر دربیاید که ما دنبال چه هستیم. مردی هم چند پله پایین‌تر از او بود و این‌پاوان‌پا می‌کرد و هر دم یک پله نزدیک‌تر می‌آمد. بعداً فهمیدیم که پدر دختر کفش‌دوز است.

- پدرها تون می‌دارن برین سر کار؟

دخترها جواب دادند: «اگه توی این محله باشه، آره.» کلیشه فرهنگی ما شکست: پدرها دخترها را حبس نکرده‌اند. مادری که از روی پله‌ها کار ما را زیر ذره‌بین برده بود، رگ‌های دستش را نشان داد. چهار رگ عصبش به خاطر کار قالی‌بافی پاره شده بود؛ به خاطر کار قالی‌بافی. اکنون دو سال است که دار قالی نیمه‌کاره رها شده است. زن دیگری هم خودش را از پله‌ها بالا کشید: «من دو دختر رو با بافتن قالی راهی خونه بخت کرده‌م.» او طی ۲۷ سال به‌اندازه دو جهیزیه فرش بافته بود. کلیشه فرهنگی دیگری در ما شکست: زن‌ها همه تنبل نیستند. کار نکردن آن‌ها به خاطر مریضی‌های پس از چندین دهه کار سخت بود، نه باورهای فرهنگی شوهرها. این مادرها نمونه اخلاقی دختران کوچکشان در کمک کردن به اقتصاد خانواده هستند.

نتیجه‌گیری

با برگرفتن رویکرد مردم‌شناختی، باید به دنیا آوردن، برخورد با کودکان و زنده ماندن آن‌ها را در وسیع‌ترین چارچوب ممکن قرار بدهیم (شپرهیوز، ۱۹۸۷: ۱۳؛ شپرهیوز و سارجنت، ۱۹۹۹) تا بتوانیم

در نهایت نقشه رنج اجتماعی کودکان طبقات فرودست را بکشیم. این مقاله نقشه و خط پایان آن را در نقطه تن و قلب کودکان نشان می‌دهد. کودکان قربانیان خاموش فقرند. آسیب‌های فقر در یک طبقه فرودست برای کودکان از جنینی شروع می‌شود، از زمانی که هنوز در شکم مادرانشان هستند. کالایی‌سازی خدمات پزشکی در ایران مانع دسترسی مادران برای رسیدگی به جنین و کودکان و انجام مراقبت‌های بهداشتی‌اند. نتیجه بدنی است که نقص‌ها و ضعف اعضای آن در سنین بالاتر کودکی آشکار می‌شوند. نه تنها غذا، بلکه خانه ترک‌برداشته و نم‌گرفته و کوچه‌های صدها پله‌ای هم جاهایی هستند که این آسیب‌ها در آن ادامه می‌یابند. این‌ها بر بدن‌های آسیب‌پذیر کودکان به مراتب بیشتر از بزرگسالان تأثیر می‌گذارند: بدن‌مندی خشونت فقر.

نه تنها تن، بلکه روان کودکان هم تحت فشار قرار می‌گیرد. ایدئولوژی «همه باید درس بخوانند»، فکری است که در والدین و سازمان‌های غیردولتی و حتی خود کودکان درونی شده است. با وجود اینکه شرایط واقعی زندگی و کالایی شدن آموزش در ایران امکان رقابت برابر کودکان فرودست قپانلار با کودکان طبقات بالاتر را نمی‌دهد، آن‌ها مجبور می‌شوند برای راضی کردن والدین و سازمان‌های غیردولتی و گاه خودشان، زیر بار استرس شدید بروند. این امر فرایند خشونت نمادین به تعبیر بوردیوست.

دختران و پسرانی که از سنین پایین وارد کار کفش‌دوزی و زباله‌گردی می‌شوند، نه تنها مراقبت نمی‌شوند، بلکه فعالانه از خانواده مراقبت می‌کنند. آثاری که بر انگشت‌ها و اعصاب دختران بر جای می‌ماند و مریضی‌هایی که کودکان از سطل‌های زباله می‌گیرند، «کودک رنج‌کش»^۱ (کوزادا، ۱۹۹۸) را در بستر فقر در محله‌های حاشیه‌نشین نشان می‌دهد. کودکانی که پدر و مادرهای خود را در رویارویی با فقر تنها می‌یابند (بدون حمایت دولت)، برای حمایت از آن‌ها وارد «تقلایی اخلاقی» (فرانکو،^۲ ۱۹۹۲) می‌شوند.

1 suffering child
2 Quesada, James
3 Franco, Jean

منابع

- اسفاری، میترا. (۱۳۹۶). «جدال هویتی در پارک، رقابت قاعده‌مند در چهارراه: دو نما از کودکی در فضای شهری». *مطالعات فرهنگی و ارتباطات*، ۱۳ (۴۶): ۱۴۶-۱۷۵.
- اصغری زمانی، اکبر. (۱۳۷۹). پژوهشی در روند حاشیه‌نشینی در ایران؛ مطالعه موردی: تبریز. پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه تبریز.
- ایزدی جبران، اصغر. (۱۳۸۴). «صدای خاموش: نگارشی از محله قپانلار تبریز». *گاهنامه جامعه‌شناسی، انجمن علمی علوم اجتماعی دانشگاه تبریز*، ۶ (۷): ۳۰-۳۴.
- جباری، حبیب. (۱۳۸۷). مشارکت و فقر: تحلیل جامعه‌شناختی نقش مشارکت اجتماع‌مدار بر امکان خروج از فقر در شهر تبریز. رساله دکتری. دانشگاه تهران.
- دفتر تسهیلگری و توسعه محلی. (۱۳۹۸). گزارش سنجش وضعیت محله قپانلار.
- ذکایی، محمدسعید. (۱۳۹۵). «مطالعات کودکی: مفاهیم، رویکردها و مسائل محوری». *مطالعات فرهنگی و ارتباطات*، ۱۳ (۴۶): ۱۳-۳۵.
- سفیری، خدیجه و سارا ایمانیان. (۱۳۹۰). «نقاشی و نگارش تکنیکی برای تحقیق با کودکان در علوم اجتماعی». *مطالعات اجتماعی ایران*، ۵ (۲): ۵۸-۷۷.
- شکوئی، حسین. (۱۳۵۴). حاشیه‌نشینی شهر تبریز: منطقه شمال. تبریز: دانشگاه تبریز.
- میرحسینی، زهرا و مرضیه ابراهیمی. (۱۳۹۸). «مطالعه تجربه زیسته کودکان و نوجوانان در خانواده‌هایی با والد زندانی». *مطالعات اجتماعی ایران*، ۱۳ (۱): ۱۳۳-۱۵۳.
- Allerton, C. (2020). "Childhood", in *The Cambridge Encyclopedia of Anthropology*. Edited by Felix Stein. Online.
- Bourdieu, P., & Passeron, J-C. (1979). *The Inheritors: French Students and Their Relations to Culture*. Translated by Richard Nice. Chicago: University of Chicago Press.
- Bourdieu, P., & Passeron, J-C. (1990). *Reproduction in Education, Society and Culture*. 2nd edition. Translated by Richard Nice, London: Sage.
- Bourdieu, P. (1977). *Outline of a Theory of Practice*. Translated by Richard Nice. Cambridge: Cambridge University Press.
- Briggs, J. (1998). *Inuit Morality Play: The Emotional Education of a Three-Year-Old*. Yale University Press.
- Dunn, J. (1988). *The Beginnings of Social Understanding*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Fassin, D. et al. (2015). *At the Heart of the State: The Moral World of Institutions*. Translated by Patrick Brown and Didier Fassin. London: Pluto Press.
- Franco, J. (1992). "Gender, Death, and Resistance: Facing the Ethical Vacuum". Pp. 104-118 in *Fear at the Edge: State Terror and Resistance in Latin America*. J. E. Corradi, et al. (eds.,) Berkeley: University of California Press,

- Hardman, Ch. (1973). "Can There be an Anthropology of Children?". *Journal of the Anthropology Society of Oxford*, 4 (1): 85-99.
- James, A & Prout, A. (1997). *Constructing and Reconstructing Childhood: Contemporary issues in the Sociological Study of Childhood*. 2nd edn. London: Falmer Press.
- La Fontaine, J. S. (1986). "An Anthropological Perspective on Children in Social Worlds", in *Children of Social Worlds*. Edited by M. Richards and P. Light, Cambridge: Polity Press.
- Lancy, D. (2008). *The Anthropology of Childhood: Cherubs, Chattel, Changelings*. Cambridge: Cambridge University Press.
- LeVine, R (2007). "Ethnographic Studies of Childhood: A Historical Overview". *American Anthropologist*, 109 (2): 247-260.
- Le Vine, R. A., Dixon, S., Le Vine, S., Rickman, A., Leiderman, P.H., Keefer, C.H. and Brazelton, T. B. (1994). *Child Care and Culture: Lessons from Africa*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mead, M. (1928). *Coming of Age in Samoa: A Study of Adolescence and Sex in Primitive Societies*. New York: William Morrow.
- Mead, M.. ([1930] 1968). *Growing Up in New Guinea*. Middlesex: Penguin.
- Montgomery, H. (2009). *An Introduction to Childhood: Anthropological Perspectives on Children's Lives*. Oxford: Blackwell.
- Montgomery, H. (2010). "Children and Childhood". Pp. 114-116 in *Encyclopedia of Social and Cultural Anthropology*. Edited by Alan Barnard and Jonathan Spencer, Routledge.
- Montgomery, H. (2012). "Anthropology of Childhood". *Oxford Bibliographies*. Online.
- Quesada, James (1998). "Suffering Child: An Embodiment of War and Its Aftermath in Post-Sandinista Nicaragua". *Medical Anthropology Quarterly*, 12 (1): 51-73.
- Scheper- Hughes, N & Sargent, C. eds. (1999). *Small Wars: Cultural Politics of Childhood*. Berkeley: University of California Press.
- Scheper- Hughes, N. (1992). *Death without Weeping: The Violence of Everyday Life in Brazil*. Berkeley: University of California Press.
- Scheper-Hughes, N. (1987). "Introduction: The Cultural Politics of Child Survival". Pp. 1-32 in *Child Survival Anthropological Perspectives on the Treatment and maltreatment of Children*. N. Scheper-Hughes (ed.).
- Schieffelin, B. B. (1990). *The Give and Take of Everyday Life: Language Socialization of Kaluli Children*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Stephens, Sh. Ed. (1995). *Children and the Politics of Culture*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Whiting, B. (1963). *Six Cultures: Studies of Child Rearing*. New York: Wiley.
- Woodhead, M. (1996). *In Search of the Rainbow: Pathways to Quality in Large-scale Programmes for Young Disadvantaged Children*. The Hague: Bernard van Leer Foundation.